

مجله

دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد

سال ششم

پاییز ۱۳۴۹

شماره سوم

دخو

« جای افسوس خواهد بود که ذوالفقار علی

در نیام و زبان آقای دهخدا در کام باشد »

محمد قزوینی

تصادف شگفت انگیزی است که دو نویسنده منتقد و ظریف زبان فارسی هر دو در اصل از شهر قزوین برخاسته‌اند: عبید زاکانی، و علی اکبر دهخدا. هر دو تن با نهایت ژرف بینی، اوضاع روزگار خود را به باد انتقاد گرفته‌اند. فکر هر دو نکته‌یاب و دقیق، و قلمشان شیرین و طنزآمیزست و بسیار پرتأثیر. هر دو نویسنده اجتماعی خوش درخشیده‌اند و آثاری ماندنی از خود بجای نهاده‌اند. اما اینک سخن در باب دهخداست. در تاریخ مشروطیت ایران، نام روزنامه مهم «صویر اسرافیل» و دهخدا و مقالات انتقادی و سیاسی او - که بصورت فکاهی در این روزنامه می‌نوشت - نه فراموش شدنی است و نه جدایی‌پذیر. بخصوص که میرزا جهانگیر خان

صور اسرافیل ، یکی از دوتن مدیران این روزنامه ، در راه آزادی شهید شد^۱ و پرآوازه تر گشت و دهخدا نیز در ایام تبعید خود از ایران شعر معروف «یادآر زشمع مرده یادآر» را در رثای او سرود^۲ که در تاریخ شعر معاصر فارسی مکرر از این قطعه یاد می شود .

علی اکبر دهخدا علاوه بر استعدادی درخشان ، از دانش سرمایه ای وافر داشت . از محضر استادان عصر بهره ها برد و در کشاکش وقایع حیات تجربه ها اندوخت . اوضاع عصر مشروطیت - که ایران را تکانی سخت داد - بدو نیز فرصت بخشید قریحه خود را بکاراندازد و قلم بدست ۵۸ گیرد و بلندنام گردد . اما توفیق بزرگتر او در این بود که نویسنده مردم شد و در جنگ میان استبداد و آزادی جانب ملت را گرفت .

دهخدا عمری دراز یافت : هفتاد و هشت سال^۳ . در خانواده ای از ملاکان متوسط قزوین بدنیا آمد . مولدش تهران بود . در ده سالگی پدرش را از دست داد ولی شیخ غلامحسین بروجردی ، معلم و مربی او - که از فضیلتی عصر بود - در تعلیم و پرورش وی تأثیری فراوان و نیکو از خود بجای نهاد . دهخدا از آن پس در مدرسه سیاسی تهران به تحصیل پرداخت . در همین ایام در ادبیات فارسی چندان پیشرفت کرده بود که محمدحسین فروغی ، معلم ادبیات این مدرسه ، گاه دهخدا را مأمور

۱- «در روز ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶ قمری مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی رحمة الله علیه ... را قزاقهای محمدعلی میرزا دستگیر کرده به باغ شاه بردند و در ۲۴ همان ماه در همان جا او را به طناب خفه کردند» علی اکبر دهخدا .

۲- این شعر در نخستین شماره صور اسرافیل - که پس از قتل میرزا جهانگیرخان ، در شهر ایوردن Yverdon سویس به اهتمام دهخدا و دیگران منتشر شده - درج گردیده است .

۳- ۱۲۹۷ ه . ق - ۱۳۷۵ ه . ق .

تدریس می فرمود. در همین مدرسه بود که برخی از علوم جدید و نیز زبان فرانسوی آموخت و از حسن اتفاق بواسطه همسایگی با آیه الله حاج شیخ هادی نجم آبادی از محضر وی سودها برد.

سپس دهخدا همراه معاون الدوله غفاری، سفیر ایران در بالکان، به اروپا رفت و دو سال در آن دیار بخصوص در وین زیست و زبان فرانسوی را کاملتر فراگرفت و با معارف جدید آشناتر شد. تا این تاریخ دهخدا توانسته بود از درس جمعی از دانشمندان معروف عصر بهره گیرد و نیز سفر به اروپا و دانستن زبان فرانسوی دری بزرگ بر روی او گشود که با دنیای پیشرفته عصر خود آشنا شود و عقب ماندگیهای مردم وطن خود را دریابد.

وقتی دهخدا از اروپا بازگشت تجربه بزرگ زندگی او آغاز شد. اینک شروع دوره مشروطیت بود. دهخدای جوان نیز با سری پرشور به آزادیخواهان پیوست. با جهانگیر خان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی نامه هفتگی صور اسرافیل را منتشر می کرد^۴. صور اسرافیل نامه ای سیاسی و فکاهی و از نظر انتقادی قوی و مؤثر بود و هدف خود را « تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستاییان و ضعفا و فقرا و مظلومین » می دانست. « گویا این اولین روزنامه ای بود که رسماً در کوچه و بازار به دست روزنامه فروشها و غالباً بوسیله اطفال بفروش می رفت »^۵. از این رو در بیدار کردن مردم تأثیری بسزا داشت. درخشانترین و پرخوانندهترین قسمتهای صور اسرافیل مقالات

۴- اولین شماره صور اسرافیل در روز پنجشنبه ۱۷ ربیع الاخر ۱۳۲۵ ه.ق. چهارده ماه

پس از آن که دولت ایران رسماً در عداد دول مشروطه قرار گرفت از طبع خارج شد.

۵- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۴۷.

طنزآمیز دهخدا بود که زیر عنوان « چرند پرند » به امضای « دخو »^۶ می‌نوشت و همه مظاهر فساد آن روزگار را بشدت مورد انتقاد قرار می‌داد. بعلاوه تا آن زمان در ادبیات فارسی از جمله در روزنامه نویسی سبک نویسنده‌گی قدیم یعنی آوردن جمله‌های مسجع و مطمئن بیشتر مرسوم بود ولی گرایش صور اسرافیل به زبان زنده و مانوس مردم و ترك تکلف و بقلم آوردن لغات و ترکیبات عامیانه نه تنها این روزنامه را به میان توده مردم برد و بر شهرت و محبوبیتش افزود بلکه از عواملی بود که سبک نثر فارسی را دگرگون کرد. در این کار تأثیر عمده از فکر و قلم دهخدا بود که دردهای مردم را خوب حس می‌کرد و به زبان مردم و برای مردم می‌نوشت، صریح و بی‌پروا. اشعار اجتماعی دهخدا نیز در صور اسرافیل منتشر می‌شد. بدیهی است روزنامه‌ای چنین پر طرفدار و انتقادی نمی‌توانست راه خود را با آزادی دنبال کند چنان که چهارمین شماره آن توقیف شد. صور اسرافیل یک ماه ونیم تعطیل بود سپس با تمهیدی، دوباره منتشر گشت و تا ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه. ق. جمعاً سی و دو شماره بطبع رسید و در تمام این مدت رواج و رونقی کم نظیر داشت ولی با شهید شدن میرزا جهانگیرخان عمر صور اسرافیل هم در ایران پایان گرفت.

محمد علی شاه قاجار پس از قتل میرزا جهانگیرخان و تنی چند از آزادیخواهان و مباران و تعطیل مجلس، گروهی از مشروطه‌طلبان را به اروپا تبعید کرد از آن جمله علی اکبر دهخدا بود.^۷ در پاریس دهخدا با محمد

۶- دخو از لحاظ معنی لغوی یعنی دهخدا، کدخدا و در عرف نام ابلهی قزوینی است

که ایرانیان داستانهای سفیهانه و خنده‌انگیزی به او نسبت می‌دهند نظیر جوحی و ملا نصرالدین. لطف‌ذوق و ظرافت طبع دهخدا در انتخاب این اسم مستعار از جهات مختلف قابل ملاحظه است.

۷- هنگامی که دهخدا را به تبعید از ایران می‌راندند در باب وضع اقوام نزدیک

قزوینی معاشرت داشت. آنگاه به سویس رفت. در آن جا دنبال کار دوست شهید خود را گرفت و در شهر کوچک «ای وردن» سه شماره از صور اسرافیل را منتشر کرد. در شماره اول دوره دوم صور اسرافیل با همان شیوه طنز خود بشدت به محمد علی میرزا حمله برد. در دو شماره بعدی نیز چنین کرد و در انتقاد از دستگاه قاجاری و فساد اوضاع ایران هر چه صریح تر داد سخن داد^۸. باز هم دهخدا از تلاش باز نایستاد و عازم استانبول شد. در این دیار با پایمردی گروهی از ایرانیان مقیم آن جا روزنامه «سروش» را منتشر کرد که تا پانزده شماره ادامه یافت. پس از آن که مجاهدان پیروز شدند و تهران را گرفتند و محمد علی شاه خلع شد، دهخدا از تهران و کرمان به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید و به ایران آمد و به مجلس رفت.

در آشفتگیهای جنگ بین الملل اول - که اوضاع ایران نیز در هم ریخته بود - دهخدا در یکی از قرای چهارم مجال بختیاری در انزوا می زیست. جنگ که تمام شد به تهران آمد ولی دیگر فعالیت های سیاسی و نیز روزنامه نگاری و نویسندگی در مسائل اجتماعی و شاعری را به یکسو نهاد و یکسر به کارهای ادبی و فرهنگی پرداخت^۹. در سالهای بعد چندی

→

خویش حتی معیشت آنان نگران بوده و دونا مه در این زمینه به دوستانش نوشته است که اخیراً منتشر شد و خواندنی است و نکته آموز، رله: راهنمای کتاب، سال دوازدهم (۱۳۴۸)

. ۳۱۱-۳۱۲، ۴۶۱-۴۶۳.

۸- شماره سوم دوره جدید صور اسرافیل در ۱۵ صفر ۱۳۲۷ منتشر شده است.

۹- آقای دکتر رعدی نوشته اند: «تا آن جا که من اطلاع دارم فقط در ۱۳۴۰ هجری

قمری (از شهریور ۱۳۰۰ تا مرداد ۱۳۰۱ خورشیدی) در چند شماره از سال اول روزنامه

←

ریاست دفتر وزارت معارف و ریاست مدرسه علوم سیاسی سپس ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی بدو واگذار شد و در قسمت عمده آخر عمر منحصرأ به مطالعه و تحقیق اشتغال داشت تا در ۱۳۳۴ ه. ش. (= ۱۳۷۵ ه. ق.) در تهران درگذشت.

دهخدا در زندگی ادبی نیز مردی پر تلاش و با پشتکاری شگفت‌انگیز بود. در سراسر عمر خود از کار و کوشش بازنايستاد چنان‌که حتی در ایام عزلت در چهارمحال بختیاری به تالیف فرهنگی فرانسه به فارسی دست زد و روح القوانین مونتسکیو را ترجمه کرد. آثار معروف و گران قدر او از جمله امثال و حکم، و لغت‌نامه، و متون متعددی از شعر و نثر فارسی که تصحیح کرده، و مقالات تحقیقی که نوشته حاصل مطالعه و تتبع چهل و پنج ساله او در ادب فارسی است و نمودار عشقی سرشار به زبان و فرهنگ ایران زمین^{۱۰}. غرض آن که دهخدا همچنان که در کار سیاست پهلوان میدان و در نویسندگی شهره دوران بود چون به مطالعات ادبی روی آورد پایه دانشش به جایی رسید که او را در فضل و ادب با صاحب بن عبّاد مقایسه کرده و در ادبیات فارسی دارای تسلط زیاد دانسته‌اند^{۱۱} و لویی ماسینیون^{۱۲} لغت نامه‌اش را اثری «هر کول آسا»^{۱۳}

→

«شفق سرخ» مقداری از امثال جاری و سائر وجدی فارسی را که عمداً بشیوه عبید زاکانی بوجهی تصرفاتی طنزآمیز در آنها کرده بود بچاپ رساند « یغما، سال بیست و دوم (۱۳۴۸) . ۱۰.

۱۰- در باب آثار دهخدا، رک: مجموعه اشعار دهخدا، مقدمه دکتر محمد معین ۶-۱۴،

تهران ۱۳۳۴ .

۱۱- سید حسن تقی‌زاده: دیوان ناصر خسرو ۶۱۳، به اهتمام سید نصرالله تقوی و مجتبی

مینوی، تهران ۱۳۰۷؛ مقدمه لغت‌نامه ۲۹۶ .

←

خوانده است .

این مقدمه عرض شد تا یادی شده باشد از فراز و نشیب زندگی دهخدا و تجاربی که برای او حاصل شد . اما غرض عمده از این بحث بررسی مجموعه مقالات اجتماعی و انتقادی اوست به نام «چرندپرند»^{۱۴} .

* * *

دهخدا ذوقی لطیف داشت بخصوص در طنز نویسی و یافتن جنبه های مضحك هر چیز . این نکته یابی استعدادی خاص می خواهد و از هر کسی ساخته نیست . کسانی هستند که سعی می کنند در سخنان و نوشته های خود لطائفی از این قبیل عرضه کنند ولی چه بسا که آنچه می گویند و می نویسند سرد و بی مزه است . اما آن که در این زمینه قریحه ای روشن دارد با نگاهی باریک بین ، تناقضها و جلوه های خنده انگیز زندگی را کشف می کند و با لطفی تمام بیان می نماید . در میان معاصران شادروانان علی اکبر دهخدا و صادق هدایت را از این خصیصه بسیار بهره ور می بینیم .

در آثار شعر و نثر دهخدا این ذوق لطیف توأم شده است با نظرگاهی انتقادی و اجتماعی . به عبارت دیگر علاقه او به مسائل جامعه و همدردی با مردم موجب آمده است که طنزی اجتماعی از قلم او بترآورد و در ادبیات

→

۱۲- Louis Massignon

۱۳- Herculeux ، رك : مجموعه اشعار دهخدا ، مقدمه ۳۲ .

۱۴- شادروان سعید نفیسی این مقالات را از دوره صور اسرافیل استخراج کرده و در «شاعکارهای نثر فارسی معاصر» ج ۱ ص ۲۰-۱۱۵ ، تهران ۱۳۳۰ ، بطبع رسانده است . در این مقاله نیز از این مجموعه استفاده شده و شماره صفحاتی که ذکر می شود مربوط به آن است .

فارسی یادگار بماند. دکتر رعدی آدرخشی نوشته است: «اصولاً ذوق و قریحه دهخدا در شعر و نثر جدی و عامیانه و حتی در محاورات عادی بیشتر به طنز و کنایه و انتقاد از اوضاع اجتماعی رغبت داشت و چون موجبات و مقتضیات این امر در محیط صدر مشروطیت با وجود موانع و مخاطرات سیاسی مختلف آماده تر بود طبع و استعداد پرمایه او خود بخود یا باقتضای اوضاع و احوال و یا بهر دو جهت گرایش به سرودن و نوشتن شعر و نثر اجتماعی و انتقادی، جدی و فکاهی، پیدا کرد و نمونه‌هایی انگشت‌شمار ولی بدیع، در نهایت پختگی و سلاست و سادگی و اثربخشی و مقبولیت پدید آورد... با سپری شدن آن دوره و مقتضیات و امکانات آن هم ناچار دم درکشید»^{۱۵}.

وصف بسیار زیبایی که دهخدا در مثنوی «ان شاء الله گریه است» از امام مسجد شفت کرده است نموداری است از استعداد شگرف او در خلق اشعار طنزآمیز انتقادی. مرد ریاکار «بای تاسر چو خم تمام شکم» است: هیچ نه جز عمامه و شکمی، کلمی ضخیم بر فراز خمی
برزبان ذکر، و خاتمشال به یمین، سبجه در دست و پینه بار جبین
از دو سو گرد و خاک ره بیزان، شال و بند ازار آویزان
پیرهن شوخگن، قبا ناپاک، آستینها گشاده و یقه چاک
دوش بهر ثواب پاسی و نیم، قصرها ساخته به باغ نعیم

۱۵- «انکار نمی‌توان کرد که در بعضی از آثار فکاهی منظوم و مثنوی که دهخدا در اوائل مشروطیت در روزنامه صور اسرافیل بچاپ رساند کم‌وبیش تأثیر برخی از نویسندگان و شاعران روزنامه معروف «ملانصرالدین» که در باکو به ترکی قفقازی منتشر می‌شد مخصوصاً تأثیر صابر شیروانی سراینده اشعار فکاهی و اجتماعی «هوپ هوپ نامه» محسوس است»

از این قبیل است توصیف ریش شیخ، و «آستین گشاد و پاچه باز» ش،
 منظره مسجد و مریدان و ذکر «زو جنی حور عین» آنان، و ترشدن
 شیخ و عبای او - که مرده ریگ پنج پدرست - و تفکرات و تردیدهای وی
 که حیوانی که بر او آب افشاند سگ بوده است یا چیزی دیگر^{۱۶}؟ همین
 منظومه است که تحسین محمد قزوینی را سخت برانگیخته و آن را «بی
 هیچ گفتگو شاهکاری از شاهکارهای ادبی امروزه» شمرده است^{۱۷}.
 این طبع شوخ و نکته سنج را در منظومه های «داتم دانم»^{۱۸}، و مسمط
 فکاهی و انتقادی «آکبلای»^{۱۹}، و شعر فکاهی «خاک به سرم بچه بهوش
 آمده!»^{۲۰} نیز می بینیم. مثلاً از زبان زن دهقانی می شنویم که در طرز
 پختن فسنجان خلافی نیست و همه یک رسم دارند:
 نه کلام است و نه علم الاجتماع که به هر دکان دگر باشد متاع^{۲۱}
 و یاد در مثنوی «آب دندان بك»، حاکم امك «سلف الصدق حاج آقاسی» است
 و در مجلسش برخی اثر مرشدان گرفتار بحث و عفر جنی هستند «که
 بجای است نوز یا مرده است؟!»^{۲۲}
 در همه این اشعار - چه آنها که به لباس طنز و شوخی آمده و چه

۱۶- مجموعه اشعار دهخدا ص ۵ بیعد.

۱۷- مجله مهر سال اول (۱۳۱۲) شماره ۵ ص ۳۹۶.

۱۸- مجموعه اشعار دهخدا ص ۴۴ بیعد.

۱۹- همان کتاب ص ۱۲۴-۱۲۵.

۲۰- همان کتاب ص ۱۲۷ بیعد.

۲۱- همان کتاب ص ۵۰.

۲۲- همان کتاب ص ۵۷، ۶۳.

اشعار جدی دهخدا - توجه دقیق گوینده به مسائل اجتماعی و همدلی او با مردم ستم کشیده بارزست. دررثای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، جرم آن شهید راه آزادی را حق ستایی می‌شمرد که گرفتار تیغ جلاد شده است و از گناه قوم نادان شکوه می‌کند. آرزویش آن است که سیاهکاری شب تار بسر آید. با مرغ سحر و کودک دوره طلایی در گفتگوست؛ دوره‌ای که رسم ستم برافتد و خدا، خدایی از سر گیرد، و آزادگان و آیندگان از شمع فرو مرده و آن کو «در حسرت روی ارض موعود»، بر بادیه جان سپرده است، یاد آرند. در منظومه شکوه پیرزال^{۲۳}، و شعر «در چنگ دزدان»^{۲۴}، و نمایش مجلس حکمران اتک انتقاد از ستمگری هیأت حاکمه فابند و مفتخوران دستگاه آنان^{۲۵} بروشنی جلوه‌گرست. گاه از مردم آزاده استمداد کرده است که «آزادگی افسرد، بیایید بیایید»^{۲۶}، و زمانی از هستی دردآلود بجان آمده به نیستی پناه برده است:

یقین کردمی مرگ اگر نیستی است از این ورطه خود را رهانیدمی
 مر این معدن خار و خس را بجای بدین خوش علف گله مانیدمی^{۲۷}

غرض آن که تأمل در شعر دهخدا نیز گوشه‌هایی از طبع ظریف و لحن پر طنز او را به ما نشان می‌دهد و هم درمی‌یابیم که مردی است صاحب درد و شاعری اجتماعی. اما اینک سخن بر سر نوشته‌های پر مفرز اوست

۲۳- مجموعه اشعار دهخدا ص ۳۱.

۲۴- همان کتاب ص ۳۲ ببعد.

۲۵- همان کتاب ص ۶۱ ببعد.

۲۶- همان کتاب ص ۹۷.

۲۷- همان کتاب ص ۱۳۵.

به نام «چرند پرند» که در انتخاب عنوان این مقالات نیز حسن ذوقی بخرج داده و نکته‌ای لطیف نهفته است.

* * *

چرند پرند دهخدا را باید خواند و مکرر بدقت خواند تا نکته‌های باریکی که نمودارِ فکر روشن و هنرِ نویسنده آن است دریافته شود. از این رو نویسنده این سطور سعی خواهد کرد نمونه‌هایی کوتاه از این مقالات را در خلال بحث بگنجاند.

موضوع مهمی که در مقالات دهخدا پیش از هر چیز بنظر می‌رسد، توجه نویسنده است به کلیه مسائل اجتماعی روزگارِ خود. به عبارت دیگر هر موضوعی که بنوعی با احوال و سرنوشت و منافع مردم بستگی داشته است از وضع حکومت و مجلس و متصدیان امور و روابط دولت با ملت و دول خارجی گرفته تا آداب و رسوم و معتقدات و گوشه‌های مختلف زندگی عامه در این نوشته‌ها موضوع بحث واقع شده است.

«چرند پرند» را کسی بقلم آورده که نه تنها از آنچه در مملکت می‌گذشته است اطلاع نسبتاً دقیق داشته و در مسیر وقایع بوده بلکه با هوشیاری و بیداری خاص نتیجه کارها را از لحاظ سود و زیان جامعه بررسی می‌کرده بعلاوه خود را در قبال حوادث عصر نویسنده‌ای مسؤول می‌شناخته و قلمش را در تعهد این وظیفه خطیر بر کاغذ می‌رانده است. تفاوت عمده دهخدا با بسیاری از نویسندگان متقدم از همین جا آغاز می‌شود. اکثر این گروه، قلمشان در خدمت قدرتهای عصر و در ستایش و بزرگداشت آنان در جولان بود و یا در تفنناتی ادبی؛ و حال آن که «دخو» در دفاع از طبقات محروم و مظلوم مردم قلم می‌زد یعنی آنان که پیش از این کمتر کسی به فکرشان می‌افتاد، و حمایت از ایشان سودی مادی

که دربر نداشت، خالی از خطر هم نبود. پیش از او قبله‌گاه و مقصد شعر و نثر جلب توجه هیأت حاکمه و محافل اشراف و ثروتمندان بود و شاعر و نویسنده نیز در شمار خدمتگزاران، ساقیان، خنیاگران، و خوان‌سالار، و مسخرگان، جزء وسائل تجملِ مخدومان بودند و دوام دولت ایشان و در حقیقت بقای نام و نان خود را بدعا می‌خواستند. ولی دهخدا در مقالات خود هدف و مطلوبی دیگر جست یعنی درماندگان و ستمدیدگان را برگزید. در کنار ایشان استاد و کمر خدمت بر میان بست و دشمنی ارباب قدرت را بجان خرید. راست است که جنبش بزرگ مشروطیت در آن عصر بسیاری از ارباب قلم و اهل استعداد را به این افق روشن رهبری کرد اما همین که او در مبارزه میان آزادی و استبداد، طرف مردم را گرفت و مجذوب نعمت و مرعوب سطوت صاحبان قدرت و دولت نشد، مهم و ستودنی است.^{۲۸}

دهخدا مانند هر متفکر روشن‌بینی دریافته بود که اصلاح يك جامعه وقتی میسرست که در همه ارکان آن تحولی بوجود آید و نمی‌توان قسمتی از اجتماع را منتزع از دیگر شؤون آن بررسی و دگرگون کرد. از این رو در نوشته‌های خود جامعه ایران آن روز را از زاویه‌های مختلف می‌نگریست. همه مظاهر زندگانی اجتماعی را در مد نظر داشت و با انتقادهای دقیق و بمورد خویش، مفاسد را عرضه می‌کرد و رفع آنها را خواستار بود.

در مقالات «چرند پرند» از همه چیز سخن رفته و انتقاد شده است

۲۸- خود او هنگام تبعید از ایران در یکی از دو نامه‌ای که پیش از این یاد شد، در سفارش کسانش به دوستان می‌نویسد: «این استیصال‌نامه از طرف آن‌کسی است که در مدت دو سال تمام در مقابل وعده وزارت و امید میلیونها پول تلفزید و شرف را به هیچ‌یک از خارف

مبادله نکرد»، راهنمای کتاب ۱۲/۳۱۲، ۴۶۳.

از حکومت و دولت ، رجالِ ناشایسته دستگاهِ قاچاری ، مداخلهٔ اجانب در مصالح کشور ، خیانتِ برخی از مسؤولانِ امور مملکت ، ستمهایی که بصورت‌های گوناگون به مردم می‌شد ، حکومتی که بظاهر ادعای مشروطه می‌کرد و در باطن در محو آن می‌کوشید ، تهدید آزادیِ عقیده و بیان ، بی‌همتی و کلای ملت ، مردمی که بر اثر بی‌خبری فریب می‌خوردند ، و مشروطه و استبداد را از هم باز نمی‌شناختند ، سوء اعمال برخی از روحانیانِ ریاکار ، رشوه گرفتنِ روزنامه‌ها ، خرابیِ راه‌های کشور ، اختلافاتِ طبقاتی و مظاهر غم‌انگیز آن ، فساد اخلاق ، معتقدات خرافه‌آمیز مردم ، مضار به مدرسه نرفتن و تربیت نیافتنِ نسوان ، سوء تربیتِ نوباوگان ، ضعف سواد طلابِ عربی‌خوان و آثار قلمی نامفهوم آنان ، اعتیاد اشخاص به تریاک ، خرابی نان تهران ، و هزاران موضوع دیگر . اینها همه یا دردهای تودهٔ مردم آن عصر است و یا بدبختی‌هایی که روشنفکرانِ زمانه در می‌یافته و حس می‌کرده‌اند و خود را موظف می‌دیده‌اند در رفع آنها بکوشند و مبارزه کنند .

در مقالاتِ دهخدا يك نکتة مهم دیگر آشنایی و نزدیکی و تفاهمِ او با روحیهٔ عموم مردم است : هم از احوال و آرزوهای آنان آگاه است ، هم از واپس ماندگیها و بی‌خبری‌هاشان ؛ همچنان که از شیوهٔ زندگانیِ خواص و طرز تفکر ایشان بی‌اطلاع نیست . این خصیصه - که شرط لازم کارست - از او نویسنده‌ای اجتماعی می‌سازد همدل و هم‌آهنگ با مردم . بی‌گمان یکی از موجبات مهم توفیقِ نوشته‌های او و محبوبیت و رونقِ چشم‌گیرش در آن عهد همین موضوع بوده است . چنان که اشعار فکاهی و اجتماعیِ سید اشرف‌الدینِ حسینی مدیر آزادیخواه روزنامه «نسیم شمال»^{۲۹} نیز

۲۹- سید اشرف‌الدین حسینی ۱۲۸۸ ه . ق . - ۱۳۱۳ ه . ش . قسمتی از اشعار

به همین سبب از توجه عمومی برخوردار بود. «هنگامی که روزنامه فروشان دوره گرد فریاد را سر می دادند و روزنامه او را اعلان می کردند راستی مردم هجوم می آوردند. زن و مرد، پیر و جوان، کودک و برنا، باسواد و بی سواد این روزنامه را دست بدست می گرداندند. در قهوه خانه ها، در سر گذرها، در جاهایی که مردم گرد می آمدند باسوادها برای بی سوادها می خواندند و مردم حلقه می زدند و روی خاک می نشستند و گوش می دادند»^{۳۰}. سید اشرف الدین نیز شاعری نکته پرداز و ظریف و منتقد بود و دهخدا گاه در نسیم شمال هم اشعار خود را منتشر می کرد مثل قصیده «مکتوب از قزوین» با این مطلع:

به عرش می رسد امروز الامان دخو

بسوخت از غم مشروطه استخوان دخو^{۳۱}

اکثر کسانی که در نوشته های دهخدا از آنان یاد می شود افرادی از توده مردمند با همان احوال و افکار و اقیانوسشان. از دوله ها و سلطنه ها نیز سخن می رود اما بیشتر بقصد انتقاد از آنان و بی اعتنائیشان به حقوق مردم گمنام کوچک و بزرگ، یعنی اکثریت ملت ایران. بدین سبب از تاریخ مشروطیت ایران بدون مطالعه نوشته های دهخدا و اشعار سید اشرف و امثال آنها نمی توان آگاه شد زیرا در خلال آثار و کلمات آنان

→

فکاهی او در کتابهای باغ بهشت و نسیم شمال گردآوری شده است. کلیات اشعار او متجاوز از بیست هزار بیت است.

۳۰- سعید نفیسی: مجله سپیدوسیا (شهریور ۱۳۴۴) به نقل از تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت ۱۲۲، ادوارد براون، ترجمه محمد عباسی، تهران ۱۳۳۵؛ نیز ر.ک: حبیب یغمائی، یغما ۲۱/۷۰۶-۷۰۹.

۳۱- ر.ک: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت ۱۴۰-۱۴۲.

نه تنها از اوضاع عصر و عامه مردم می توان خبر یافت بلکه چه بسا ممکن است تپش دل و احوال درون افراد ملت را نیز حس کرد ، یعنی همان طبقاتی که بسیاری از تاریخها و کتابها به آنان کمتر توجه کرده اند زیرا قلمها در خدمت قدرتمندان بوده است .

بدیهی است کسی که برای مردم می نویسد باید به زبانی بنویسد که مردم آن را دریابند . این نکته که امروز امری مسلم است در روزگار دهخدا بدعتی محسوب می شد زیرا اهل قلم اغلب گرفتار فضل فروشی و تفننهای ادبی بودند ، همان صفتی که در اکثر آثار هنری وابسته به طبقات ممتاز بنظر می رسد و بیشتر جنبه تجمیلی دارد . دهخدا برای آن که با مردم سخن گوید ، زبان مردم را برگزید . تکلفات ادیبان و عربی بافی متشرعان را به یکسو نهاد و با استمداد از زبان و تعبیرات رسای عامیانه ، انشائی ساده و زنده و پُر توان پدید آورد . راه او ، راهی درست و سبکش استوار و اصیل بود . وقتی چوهر و روح ادب و هدف و غایت آن تغییر پذیرد ناگزیر صورت و وسیله بیان آن نیز در قالبهای معهود نخواهد گنجید و دگرگون می شود . بی شک دهخدا را باید از پیشقدمان نشر فارسی معاصر و بخصوص از بنیان گذاران مکتب ساده نویسی شمرد . زبان اشرافی و متصنع آثار ادبی آن عصر به دست او از سرچشمه زنده و فزاینده زبان مردم بهره ور شد و نیرو گرفت . تسلط دهخدا بر ادب فارسی و زبان و فرهنگ عامه به او این توانایی را بخشید که از این هردو منبع سرشار خوب برخوردار گردد و قوت تعبیری شگفت انگیز را در نوشته های خود عرضه کند . سالها بعد که مجلدات کتاب ارجمند «امثال و حکم» او منتشر شد قسمتی از گنجینه معلومات وی از زبان و فرهنگ ایران به نظر همگان رسید .

دهخدا با همین زبان ساده و بی‌پیرایه، انواع معانی را به روشنی و زیبایی بیان کرده است: وصف بزم... الدوله حکمران کرمانشاه، باغهای وزرا در شمیران، منظره جوانی که جلو دارالحکومه کرمانشاه به حکم... الدوله سرش را بریده بودند و ندبه مادرش بر سر او، وضع قریبه‌ها و قصبات آتش گرفته در بيله سوار و فریاد مردم بیچاره و آواره و وحشت زده^{۳۲}، و بسیاری تصاویر دیگر در کمال تمامی و حسن تأثیر به قلم دهخدا نقش شده است.

در روزگار دهخدا هنوز تحصیل سواد بیشتر مبتنی بر عربی دانی بود و بسیاری از نویسندگان اهل تفاضل بودند. دهخدا در شماره شانزدهم صور اسرافیل، شیوه این گونه منشیان و مترجمان را بطرزی بدیع مردود شمرده است؛ بخصوص می‌خواهد بگوید زبان بسیاری از علما و روحانیان را مردم نمی‌فهمند و در عین حال طرز تفکر برخی از متعصبان زمانه و موجبات تکفیر کردن آنان را نشان می‌دهد با طنزی لطیف:

« برای آدم پدبخت از درو دیوار می‌بارد. چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم به زبان عربی نوشته شده، عربی را هم که غیر از آقایان علمای کرام هیچکس نمی‌داند. چه کنیم؟ چه نکنیم؟ آخرش عقلمان به این جا قد داد که ببریم خدمت يك آقا شیخ جلیل‌القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود. بردیم دادیم و خواهش کردیم که زحمت نباشد، آقا این را برای ما به فارسی ترجمه کن. آقا فرمود: حالا من مباحثه دارم، برو عصری من ترجمه می‌کنم، می‌آورم اداره. عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد به من. اول يك قدری

نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی‌افتم مشهدی اویار قلی حاضر بود ، آقا فرمود : نمی‌توانی بخوانی ، بده مشهدی بخواند . مشهدی گرفت يك قدری نگاه کرد ، گفت : آقا ، ما را دست انداختی ؟ من زبان فارسی را هم بزحمت می‌خوانم تو به من زبان عبری می‌گویی بخوان ! آقا فرمود : مؤمن ، زبان عبری کدام است ؟ این اصلش به زبان عربی بود ، کبلایی دخو داد به من ، به فارسی ترجمه کردم . سرانجام پس از مباحثات و مجادلات بسیار آقا فرمود : «تو همین ترجمه مرا در روزنامه‌ات بنویس ، اهل فضل هستند ، خودشان می‌خوانند . گفتم : بچشم . این است صورت ترجمه :

ای کاتبین صور اسرافیل ، چه چیزست مر شما را که نمی‌نویسید جریده خودتان را همچنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسید آن را ؟ و چه چیزست مر شمارا با کاغذ لوق و مردان و تمتع از غیر یائسات در صورت تیقن به عدم حفظ مرثه مر عده خود را و در صورت دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده‌اند ، حال می‌توانید بنویسید مطالبی عدای آنها را .

پس بتحقیق ثابت شد ما را به دلائل قویمه بدرستی که آن چنان اشخاصی که می‌نویسند جراند خود را مثل شما آنانند عدو ما ، و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا .

پس حالا می‌گوییم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کننده باشید شما بر توهین اعمال ما یعنی اشاعه کفر و زندقه ، پس زودست که می‌بینید باس ما را . هر آینه تهدید می‌کنیم شمارا

اولاً تهدید کردنی ؛ و هر آینه می‌زنیم شما را در ثانی زدن شدیدی ؛ و هر آینه تکفیر می‌کنیم و می‌کشیم شما را در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر ؛ و هر آینه آویزان می‌کنیم شما را بر شاخه‌های درخت توت آن‌چنانی که در مدرسه ماست . تا بدانید که نیست مر عامیان را بر عالمین سبیلی والسلام»^{۳۳} .

شیوه نثر دهخدا ساده و روان و همه‌کس فهم و خودمانی است ؛ در عین حال از بلاغتی خاص برخوردار و از هر نوع ابتدالی بدورست . مفردات و ترکیبات او مانوس و شیرین و برگزیده‌است و جمله‌ها کوتاه و از حیث نظم و ترکیب اجزاء تابع زبان گفتار . ایجاز او بسیار هنرمندانه است و طبیعی ؛ و بر روی هم این صفات ، به‌نوشته او صمیمیت و اصالتی ارجمند بخشیده‌است که بر دل می‌نشیند .

زیباترین خصیصه مقالات «چرند پرند» انتخاب موضوع و نکته‌یابی نویسنده و نیز ابداع او در طرز طرح مطلب است . مثلاً در «مکتوب شهری» از زبان آزادخان بگردنی گرد می‌نویسد : من بچه بودم ، درس خواندم و ملا شدم . «در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد . . . از آخوند پرسیدم : دین چه چیز است ؟ گفت : اسلام . گفتم : اسلام یعنی چه ؟ آخوند یک‌پاره‌ای حرفها گفت و من یاد گرفتم . گفت این دین اسلام است» . آنگاه بیان می‌کند چگونه در پیش آمده‌های مختلف دیده‌است هر کس می‌گوید : « دین رفت ! » و در حقیقت مطلوب خود را منظور داشته‌است :

« پیش یک سمسار نوکر شدم . یک دختر خیلی خوب داشت و یک دختر خیلی خوب هم صیغه کرد . صیغه‌اش را

خدیجه مطرب برد برای ... الدوله و به يك سيد - که برادرش مجتهد بود - دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او را دزدیدند. سمسار می گفت: «دین رفت!» نفهمیدم دین کدام یکی بود؟ خیال می کردم هر کدام باشند دین خوب چیزی است. چون از دین داشتن خودم ناامید بودم به جهنم راضی شدم و طمع به دین نکردم.

این روزها که تیول برگشته و در مواجب و مستمری گفتگوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخل يك پاره ای مردم از میان رفته باز می شنوم می گویند: دین رفت. يك روزی هم خانه يك شیرازی روضه بود. من رفته بودم چایی بخورم. يك نفر که نبیره صاحب دیوان شیرازی بود آن وقت آن جا بود. می گفت: سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام حاشا کرده است، دین رفت! خیلی مردم هم قبول داشتند که دین رفت مگر يك نفر که می گفت: چرا پولت را پیش جمشید امانت نگذاشتی که حاشا نکند. دین نرفته عقل تو با عقل مردم دیگر از سر شماها رفته. خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم. باری سرگردان مانده ام که آیا دین کدام يك از اینهاست؟ آن است که آخوند مکتبی می گفت؟ ... یا صیغه و دختر سمسارست؟ یا سه هزار تومان است؟ یا تیول و مستمری و مواجب است یا چیز دیگر؟! برای خاطر خدا و آفتاب قیومت به من بگویند که من از جهنم می ترسم»^{۳۴}.

از این قبیل ابداعاتِ اوست وقتی در مکتوبی دیگر در مقام انتقاد از القابِ اشراف و بزرگان مملکت می‌نویسد که در قدیم الأیام که «در ایران محبوب الدوله، عزیز الایاله، خوشگل خلوت، قشنگ حضور، ملوس الملك نبود..... میز و صندلی المذهب، اسب- روسی‌الدین وجود نداشت» میان دولت ایران و یونان جنگی روی داد. ایرانیان، شهری را محاصره کردند ولی راه به درون شهر نمی‌یافتند. تا مردی بنام «افیالتس» راه را به‌ایشان نشان داد. «ازان روز بعد یونانیها به افیالتس خائن گفتند و خونش را هدر کردند». آنگاه می‌نویسد: «خدا لعنت کند شیطان را، نمی‌دائم چرا هر وقت من این اسم را می‌شنوم بعضی ایران یادم می‌افتد». سپس اشاره می‌کند ما فکر کردیم حیفاست فلان کس لقب نداشته باشد و چون خوش‌سلیقه‌است و لقبی بکر می‌خواهد، افیالتس را برای او در نظر گرفتیم اما نمی‌دانیم چه کسی این لقب را به‌اطلاع دیگران رسانیده‌است که آنان نیز خواستار همین لقب شده‌اند!^{۳۵}

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جای دیگر تحت عنوان «اختراع جدید» نوشته‌است:

«يك نفر دكتر اطريشى موسوم به آف شنيدر وقتى كه حكایت نانهای تهران را شنیده برای این که مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال این غلاف دندان حکم آسیابی را پیدا می‌کند که قوه چهار اسب دارد و سنگ و چارکه و کلوخ را بخوبی خرد می‌کند. آدرس: لزارت گاسه فنگو هیلاشتال نمره ۲۱»^{۳۶}.

۳۵- شماره ۲، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۲۳-۲۴.

۳۶- شماره ۲، همان کتاب ۱/۲۵.

گاهی می‌نویسد: « ما دهاتیها تا شهر نرویم آدم نمی‌شویم » و برخی از وقایع شهر را از زبان اویارقلی و نیز از مسموعات خود بقلم می‌آورد که در آنها بسیار نکته‌هاست؛ از آن جمله می‌خوانیم:

« . . . بله مطلب این جاست که ما دهاتیها فقط تا شهر نیاییم هیچ چیز نمی‌فهمیم. مثلاً ما دهاتیها تصور می‌کردیم که سید، آخوند، مجتهد، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهندگان را گرمی‌کشند. حالا که به شهر آمده‌ایم می‌بینیم يك نفر آدم که هم سیدست، هم مجتهدست، هم آخوندست، هم برادر يك مجتهد بزرگ است در روز سه‌شنبه پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با يك نفر در زرگنده با مینورسکی شارژ دافر روس خلوت می‌کنند. بعد از آن يك ساعت ونیم دیگر با همان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف می‌شوند و يك ساعت ونیم هم با او خلوت می‌کنند و آخر هم سید بهردو آنها دست می‌دهد و سوار درشکه‌اش می‌شود و آن سید کلفته را جلو درشکه نشانده و هیچ دستش را در آن آبهای جاری زرگنده نمی‌شورد. بله آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی‌فهمد »^{۳۷}.

در شماره ۱۸ صور اسرافیل از معنی «عمله خلوت» ابتکاری لطیف اندیشیده و نوشته‌است: «ای عالم سر والخفیات بینی عمله خلوت بچه می‌گویند؟» آنگاه اشاره می‌کند که همه اجناس مخلوقات عالم بهم مانده‌اند جز عمله خلوت که هر دم به شکلی است. سپس زیبا صورتی ده پانزده ساله

را وصف می‌کند که «این يك جور عملۀ خلوت» . بعد سبیل از بناگوش-
دررفته‌ای را ، سی و پنج تا چهل ساله ، تصویر می‌نماید که نوعی دیگر از
عملۀ خلوت است ...

«... اما يك وقت آدم يك جور عملۀ خلوت می‌بیند که عقل از
سرش می‌پرد ، آب به‌دهنش می‌خشکد... مثلاً آدم دارد می‌رود
عشرت آباد ، يك دفعه چشمش می‌افتد به هزار نفر غلام کشیک-
خانه ، پانصد نفر فراش چماق نقره‌ای ، بیست نفر شاطر ،
پنجاه شصت تن از امراء و رجال و ارکان سواره ، که در
جلو و عقب يك کالسکه... حرکت می‌کنند...
... چه خبرست ؟
چیست ؟ کیست ؟ - ببری خان - ببری خان ؟ - بله ببری خان ،
های جانمی ببری خان ! عمر می‌ببری خان ! ! حکماً ببری خان
یکی از نوه‌های نادرشاه افشار است ؟... بلکه ببری خان يك سردار
بزرگی است که تازه از فتح هرات برگشته ؟ ... آن وقت آدم با
کمال شوق می‌رود بالای يك درخت ، یا می‌دود بالای يك بلندی ،
چشمش را می‌دوزد توی کالسکه ... يك دفعه آدم چشمش
می‌افتد به يك گربه براق با زنجیر و قلاده مرصع ، لباسش
فاخر ، غرق جواهر ، جواهرهای ... از سر و دمش آویزان ،
هو... حق... جانش بی‌بلا... دشمنش فنا... هو هو هو حق
... قضا بلا دور .»

بعد از اهمیت مقام ببری خان ، گربه محبوب ناصرالدین شاه ، و
تقرب جستن حکام ولایات بدو و عریضه آویزان کردن مردم به‌گردن

وی^{۳۸} سخن می‌راند و می‌نویسد:

«... این هم يك جور عملۀ خلوت بود که به عرض رسید. راستی تا یادم نرفته عرض کنم: خبرنگار ما از قم می‌نویسد جناب متولی باشی... عازم زیارت قم شدند بمحض ورود چهار هزار نفر سید، آخوند، متولی، و کاسب شهر را مسلح کرده... هر روز صبح در صحن مقدس... چهار هزار نفر قشون مزبور حاضر شده... يك دفعه فریاد می‌کنند: «زنده باد قرآن مجید، فنا باد قانون جدید، زنده باد قرآن خدا، فنا باد قانون اروپا». من که سواد درستی ندارم اما به عقل ناقص خودم همچو می‌فهمم که از حرفهای متولی باشی همچو بر می‌آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپاست و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا، ای مسلمانها، اگر این طورست چرا ساکت نشستہ اید؟ چرا غیرت نمی‌کنید؟ چرا دست به دست آقای متولی باشی قم و آقاسید علی یزدی نمی‌دهید و دین خدا را احیا نمی‌کنید؟ نکند که از مسلمانی سیر شده باشید؟»^{۳۹}

دهخدا گاه از مثلها و اصطلاحات رایج مضامین بکری آفریده و انتقادات خود را در خلال آنها گنجانده است. مثلاً در شماره ۲۴ صور

۳۸- این موضوع یادآور داستان بوزینه محبوب زبیده، همسر هارون الرشید است، رک:

ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان ۱/۹۲-۹۳، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰؛ فیروانی:

زهرالآداب و نمرالالباب ۴/۹۸۸، تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید ۱۳۷۲-۱۳۷۴؛

ابوالعلاء المعری: رسالة الففران ۴۴۶، تحقیق و شرح الدكتور بنت الشاطیء، مصر ۱۹۵۰.

۳۹- شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۵۸-۶۱.

اسرافیل تحت عنوان «معانی بیان» نخست در معنی ارسال المثل سخن رانده که «استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام افتاده است». آنگاه افزوده است:

«مثلاً بگیریم همین مثل معروف را که هرروز هزار دفعه می‌شنویم که می‌گویند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم و آبش خیلی

وقتی آدم به این شعر نگاه می‌کند می‌بیند گذشته از این که نه وزن دارد و نه قافیه یک معنای تمامی هم ازش در نمی‌آید. و از طرف دیگر می‌بینیم که در توی هر صحبت می‌گنجد... مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهار ماه پیش می‌آید مجلس؛ بعد از یک ساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می‌آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری به قرآن قسم می‌خورد و سه دفعه هم محض تأکید به زبان عربی فصیح می‌گوید: عاهدت الله خاطر جمع... و بعد یک ماه بعد از این معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنگ را می‌بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشیک‌خانه ترکی بلفور می‌کند و با ورامینی‌ها فارسی آرد. آن وقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مفلظه ایشان در انجمن خدمت به یادش می‌افتد، بی‌اختیار می‌خواند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم و آبش خیلی

سپس مصادیق دیگری از این قبیل موارد را با همین لحن طنز آمیز ذکر می‌کند.^{۴۰}

در شماره ۲۵ صوراسرافیل نیز عنوان «دروس الاشياء» حسن مطلعی است ابتکاری برای آن که بگوید: «عسل و خربزه باهم نمی‌سازند». یکی «نشید و خورد». رفیقش «یک ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به خودش می‌پیچید، گفت: نگفتم نخور این دوتا باهم نمی‌سازند. گفت: حالا که این دوتا خوب با هم ساخته‌اند که من یکی را از میان بردارند!».

آنگاه ضمن برشمردن طبقات و مناصب گوناگون نتیجه می‌گیرد که «همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند: یک دسته رؤسای ملت، و یک دسته اولیای دولت؛ ولی هر دو دسته یک مقصود بیشتر ندارند. می‌گویند: شما کار کنید، زحمت بکشید، آفتاب و سرما بخورید، لخت و عور بگردید... بدهید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم». بعد، انتظارات مردم را از این دو طبقه بیان می‌کند و می‌نویسد: حالا که این کارها را نمی‌کنید «من هم حق دارم بگویم شما دو دسته مثل عسل و خربزه باهم ساخته‌اید که ما ملت بیچاره را از میان بردارید. وزیر علوم هم ابدأ نمی‌تواند به من اعتراضی بکند. من دوپست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عسل در خاطر دارم؛ در هر وزارت خانه‌ای شاهد می‌گذرانم. می‌گویید نه، این گوی و این میدان، بگرد تا بگردیم»^{۴۱}.

هریک از این مقالات را باید سرتاسر خواند تا لطف ذوق مبتکر دهخدا

۴۰- شاهکارهای نشر فارسی معاصر ۱/ ۸۲-۸۶.

۴۱- همان کتاب ۱/ ۸۶-۸۹.

معلوم شود . يك جا در مقام انتقاد از وكلا بصورت مکتوبی به اداره روزنامه می نویسد : پس از مدت‌ها معلوم شد علت چیست که مادرم با پدرم سخت مخالف و دائم با او در نزاع است .

به مادرم «گفتم : آخر مردم دیگر هم زن وشوهرند ، چرا هیچکدام مثل تو و بابام شب وروز مثل سگ وگربه به جان هم نمی افتند ؟ ... گفت : محض این که بابات مرا بزور برد ... وقتی که پدرم مرد من نامزد پسرعموم بودم . پدرم دارايش بدن بود . الا من هم وارث نداشت . شريك الملكش می خواست مرا بی حق کند . من فرستادم بی همین نامرد از زن کمتر - که آخوند محل و وکیل مرا فعه بود - که بیاد با شريك الملك بابام برد مرا فعه . نمی دانم ذلیل شده چطور از من وکالت نامه گرفت که بعد از يك هفته چسپید که من ترا برای خود عقد کرده ام . هر چه من خود را زدم ، گریه کردم ، به آسمان رفتم ، زمین آمدم ، گفت : الا و لا که تو زن منی ... بعد از يك سال عرض و عرض کشی مرا به این آتش انداخت ... الهی که آن چشمهای مثل ازرق شامیش را میرغضب درآرد ! ... من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننه ام سوخت ... از آن شب دیگر هر وقت چشمم به چشم بابام افتاد ترسیدم برای این که دیدم راستی راستی به قول ننه ام گفتمی چشمش مثل ازرق شامی است . نه تنها آن وقت از چشمهای بابام ترسیدم ، بعدها هم از چشمهای هر چه وکیل بود ترسیدم ، بعدها از اسم هر چه وکیل هم بود ترسیدم ، بله ترسیدم اما حالا مقصودم این جا نبود ... مقصودم این جا بود که اگر هیچ کس نداند تو يك نفر

می‌دانی که من از قدیم از همه مشروطه‌تر بودم... اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدم که مردم می‌گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، يك دفعه انگار می‌کنی يك كاسه آب داغ ریختند به سر من... گفتم: بابا نکنید، جانم نکنید، به دست خودتان برای خودتان مدعی نتراشید... گفتند: برو پی کارت. سواد نداری حرف نزن. مشروطه هم بی‌وکیل می‌شد؟ باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده‌اند... حالا تازه می‌فهمند که روی صندلیهای هیات رئیسه را پهنای شکم... الدوله، رحیم خان... و مؤید العلماء و الاسلام والدین پر می‌کند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم بیچاره‌ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رماتیسم» می‌گیرند... اینها را مردم حالا تازه می‌فهمند. اما من از قدیم می‌فهمیدم؛ برای این که من گریه‌های مادرم را دیده‌بودم، برای این که من می‌دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید. برای این که من چشمهای مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود»^{۴۲}.

کتر مقاله‌ای از نوشته‌های «چرند پرند» است که در تمهید و مقدمه آن ابداعی بکار نرفته باشد. گاه می‌پرسد: چرا با وجود سفارش و تأکید انبیا و حکما به تربیت زنان، وزرا و وکلا با تأسیس مدارس دخترانه مخالفت می‌کنند؟ آنگاه به این نتیجه می‌رسد که «همه اینها برای این است که زنهای ایران یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی به دیزی از کار درآمده دارند». بعد، از تأثیر عقیده و اخلاق مادرها در پسران سخن می‌راند و

۴۲- شماره ۲۲، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/ ۷۶-۷۸.

می گوید :

« و کلا و وزرای ما خوب می دانند که اگر خانمهای ایرانی دور هم جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، انجمن داشته باشند ، تعلیم و تربیت بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزبهای پاک و پاکیزه بهتر از دیزبهای است که دوانگشت دوده در پشت و یک و جب چربی سی و پنج ساله در درودیوارش باشد . و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد پسرها هم بعدها به آدم بااستخوان اعتقاد پیدا نکرده . . . باشند را توی یک کفش می کنند و می گویند : تا کی باید وزرا و رجال و اولیای ما از میان یک عده معین محدود انتخاب شده و اگر هزار دفعه کابینه تغییر کند باز یا شکم . . . السلطنه ، یا آواز حزین . . . السلطنه ، و یا جبه الدوله زینت افزای هیأت باشد »^{۴۳} .

در مقاله ای دیگر می نویسد : همسایگان ما با کشیدن راه آهن در ایران ازان جهت مخالفت می کنند که نه تنها حمایت از انسانها و ملل ضعیف را برعهده گرفته اند بلکه انجمن حمایت از حیوانات هم دارند . وقتی راه آهن کشیده شود . . .

« چل صد هزار هزار راس الاغ ، یابو ، شتر ، و قاطر » بی کار می شوند . « اینها زبان ندارند که ... بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند : بی انصافها ، چرا کار ما را از دست ما می گیرید ؟ چرا ما را خانه نشین می کنید ؟ اما انصاف و مروت اروپاییها که جایی نرفته . . . این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند

به سفارت خانه های خودشان که به این ایرانیهای وحشی بگویند
 که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکش را بی کار و
 سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بین الملل حقاً
 می آییم و شمارا ... دانه دانه قورت می دهیم»^{۴۴}.

ذهن خلاقِ دهخدا در مقالات «چرند پرند» هر دم طرحی می ریزد.
 وی در نوشته های خود اشخاصی را خلق کرده که بمناسبت آنان را
 به سخن درمی آورد و از زبان آنان یا با آنان بسیاری گفتنیها را طرح
 می کند. کسانی از قبیل «دمدمی»^{۴۵}، خرمگس، سگِ حسن دله، اویارقلی،
 آزادخان کرد کرندی، جناب ملا اینکملی، جناب رئیس زنگ زده، نخود
 همه آتش» همه آفریده های ذوق نویسنده هستند که هر يك بتناسب نام و
 سرشت خود سخن می گویند و رفتار می کنند. حتی گاه از اجتماع اینان
 انجمنی در اداره صور اسرافیل پدید می آورد که گویی بمنزله هیات

تحریریه روزنامه اند^{۴۶} روش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 ملاحظه می فرمایید متجاوز از شصت سال پیش، دهخدا در آفرینش
 قهرمانان و اشخاص شیوه ای را بکار می برد که ایرج پزشک زاد «ا. پ.
 آشنا» نویسنده ظریف طبع و شیرین قلم روزگار ما در سلسله مقالات
 مشهور خود به نام «آسمون ریسمون» بنوعی دیگر عرضه کرده است و
 دیگران از پزشک زاد تقلید کردند ولی نه با آن لطف و زیبایی.

در حال حاضر گاه می بینیم، بخصوص در شماره های پایان سال
 مجلات، نویسندگان از جمله فکاهی نویسان گزارشی طعن آمیز از آنچه در

۴۴- شماره ۲۹، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۹۷-۱۰۰.

۴۵- شماره ۵، همان کتاب ۱/۲۶-۲۸.

۴۶- شماره ۱۵، همان کتاب ۱/۵۱-۵۴؛ شماره ۲۱، ۱/۷۶.

سال گذشته روی داده است بقلم می آورند . دهخدا دهها سال قبل در شماره ۲۶ و ۲۷ صور اسرافیل تحت عنوان «سالنامه» می نوشت : «در همه دنیا رسم است سال که به آخر رسید وقایع عمده آن سال را بعضیها در يك كتاب نوشته انتشار می دهند» . آنگاه با ظرافتی خاص پاره ای از پیش آمده های سال یا آنچه را خود اندیشیده ذکر می کند از این قبیل :

« در این سال زنهای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسیة خود اقدامات مجدانه بعمل آورده اجتماعات بزرگ تشکیل داده

... برای حقانیت خود مقالات و کتابهای متعدد نوشتند . و

زن ملامحمد روضه خوان يك شب در قزوین دید که ساعت دو

شد بچه ها زیاد گریه می کنند شام می خواهند ؛ خودش هم

خوابش می آید مرد که مهمان شوهرش هم مثل قیر به زمین

چسبیده نمی رود که نمی رود . از این جهت سر یکی از بچه اش

را روی زانوش گذاشته يك شپش بقدر يك لپه پیدا کرده و

پاورچین پاورچین آمد دم اطاق مردانه و انداخت توی کفش

مهمان . مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت

از جا جسته و هر چه ملامحمد اصرار کرد : صبر کنید يك قلبان

بکشید نشد . مهمان رفت و ضعیفه بفاصله دودقیقه دیزی را

خالی کرد ...

... و هم در این سال بالونهای جنگی در اروپا تقریباً بحد کمال

رسیده در سن لویی جایزه ای خطیر برای مسابقه قرار داده بالون

«بوماری» آلمانی ۸۸۰ میل در ۴ ساعت پیموده جایزه را برد .

ويك شب در انجمن فقرا جناب خرو سعلی شاه يك دفعه بيخود

بيخودی سرش گيچ خورده جلو چشمش را دود سیاھی گرفته

و کم کم همان دود تمام عرصه وجودش را فرا گرفت . ثقل هوا و خفت دود رفته رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک - روح بطرف آسمان صعود نمود . همین که از کره هوا و آب بالا رفته به کره نار رسید ، گفت : چه ضرر دارد که ما تا این جا که آمده ایم يك سري هم به آسمانها زده باشیم . این را گفت و از پير همت طلبیده در طرفه العین از آسمانها گذشته وارد بهشت شده در این وقت دید که چشمه آب صافی از زیر پاهایش روان است . دست برد که يك کف از آب برداشته حرارت دل را بنشانند که يك دفعه رفیقش طاووسعلی فریاد زد که بی ادب ، چه می کنی ؟ مگر جا بسرت قحط شده که خانقاه را . . . بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه های شلوارش مثل لوله آفتابه جاری است . . . فوراً خودش را جمع کرده گفت : فقیر ، عجب سیری پیش آمده بود ! . . .

و هم در این سال - اگر هموطنان باور کنند - دکتر ژرژ پو در اتازونی ماشینی اختراع کرد که بتوسط آن حیات اشخاص غریق و سرمازده و مسمومین را برمی گرداند یعنی کسانی را که بوسایط مزبوره مرده اند دوباره زنده می کند . و درکاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام دادزد : ننه حسنی ! ننه حسنی جواب داد : چیه ؟ گفت : عمو حوسای چتونه ؟ گفت : خاك تو سرم کنن ، تمونه . گفت : چطو تمونه ؟ گفت : دندوناش کلوچه ؛ چشاش به طاقه . گفت : یه قده تربت تو حلقش کن . گفت : میگم تمونه . گفت : نگو نگو ! مگه جو دست من و توه ؟

جو دست حساین مظلومه»^{۴۷}.

گفتیم دهخدا چندی در سوئیس به حال تبعید بسر می‌برد و در ای‌وردن، صور اسرافیل را چاپ و منتشر کرد. در شماره سوم دوره جدید برای نشان دادن غفلت و بی‌خبری محمدعلی میرزا طرحی نو اندیشیده و مقاله‌ای نوشته‌است در باب سواد نامه محمدعلی میرزا به پارلمان سوئیس. در این نامه محمدعلی میرزا گمان می‌دارد که پارلمان سوئیس آدمی‌است. او را «عالیجاه عزت همراه» خطاب می‌کند و وی را مأمور می‌فرماید: «جمعی از مفسدین مملکت و دشمنان دین و دولت... را که در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه اجتماع نموده‌اند... گرفته و در جلو دارالحکومه دولتی به چوب بسته... بزنند». و در پایان می‌نویسد: «محض مزید دعاگویی و دولتخواهی یک ثوب سرداری تن‌پوش... ترمه شمشه مرصع از صندوق خانه مبارکه به آن عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب بیکر افتخار کرده بین الاقران مباهی و سرفراز باشد»^{۴۸}.

رتال جامع علوم انسانی

در مقالات «چرند پرند» بسیاری نکته‌های انتقادی به کنایه‌ای لطیف گوشزد شده‌است، کنایه‌هایی بلیغ‌تر از تصریح. این خود یک نکته مهم در طنز نویسی است. نویسنده در عین حال که بظاهر بیان مطلبی را دنبال می‌کند ذهن خواننده را به نکته‌هایی باریک متوجه می‌سازد. همین شیوه در سخن گفتن ظریفان و بدله‌گویان نیز هست که در خلال اشارات لطیفشان بسیار

۴۷- شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/ ۸۹-۹۴.

۴۸- همان کتاب ۱/ ۱۱۳-۱۱۵.

چیزها پوشیده است. ذوق و طبع دهخدا از این نکته سنجیها و کنایه پردازیها سرشارست بصورتی که در ضمن مقالات او چندین موضوع گوناگون بهم سرشته است. ملاحظه کنید در شماره ۶ صور اسرافیل ذیل عنوان «بشارت» چگونه بطرز غیر مستقیم طبقات مختلف و چندین کس را دست انداخته است:

« چند روز قبل وزارت داخله ما محض کمال عظوفت و مهربانی به هفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند . واقعاً این مکرمت در خور هزار گونه تمجیدست . امیدواریم که جناب معظم همیشه در ذره پروری و بنده نوازی نسبت به ما رعایای با وفا يك دل و تا شاعران ما مدح می گویند و رمالها و چله نشینها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکار برد بر اریکه مجد و سروری پاینده و برقرار باشند »^{۴۹}.

جای دیگر در ضمن جواب به مقاله تفریط و اعتراض حبل المتین می نویسد: « . . . مگر تو خبر اندازی که مردم ایران شرف دارند و با آن گمركِ صدی نود و پنج که مسیو نوز مرحوم به شرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف بر ضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلندست »^{۵۰}.

در شماره ۱۲ صور اسرافیل از قول « سگ حسن دله » می نویسد:
 « چند روز قبل . . . پسر در نزدیک زرگنده . . .
 اسب کالسکه اش در رفتن کندی می کرد »

۴۹- شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۳۳ .

۵۰- شماره ۶، همان کتاب ۱/۳۲ .

حرصش درآمد... رولور را از جیبش درآورده اسب کالسهکاهش را کشت». آنگاه خود این موضوع را پروبال می‌دهد که « شما الحمد لله می‌دانید که آدم وقتی حرصش دربیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره‌وتار می‌شود خاصه وقتی که از رجال بزرگ مملکت باشد که دیگر آن وقت قلم مرفوع است برای این که رجال بزرگ وقتی حرصشان درآمد حق دارند همه کار بکنند... همان طور که پسر رحیم خان... حرصش درآمد و دوستان و پنجاه و دونفر زن و بچه و پیرمرد را در نواحی آذربایجان شقه کرد؛ همان طور که میرغضبها حرصشان درآمد و درختهای فندق پارك تبریز را با خون میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسن خان خبیرالملک آبیاری کردند؛...»

... همان طور که پلیس حرصش درآمد و مفر سر میرزا محمدعلی خان نوری را با ضرب شش پر ازهم پاچید... بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگزاده باشد حرصش که در بیاید این کارها را می‌کند...»^{۵۱}.

در شماره ۱۴ صوراسرافیل می‌نویسد: « بعدازان که يك دسته پنجاه نفر از طلاب... به اداره صوراسرافیل حمله کردند من... از ترس جان رفتم توی خانه، و مثل وقتی که مثلاً بلاتشبيه بلاتشبيه بعضی آقایان... الملك را برای گرفتن بیست و پنج هزار تومان و کارچاقی روسها... به خانه می‌پذیرند و می‌سپارند که هر کس آمد بگوید آقا خلوت دارند،

من هم سپردم که بگویند دخو خلوت رفته...» در دنباله همین مقال می گویند:

«بله من ترسیدم... همان طور که اولیای دولت از مجلس شوری می ترسند... همان طور که بلا تشبیه بلا تشبیه بعضی از علمای ما از تصرف در اموال وقف و صغیر می ترسند. بله من می ترسیدم برای این که حق داشتم بترسم؛ برای این که من كتك زدنهای طلبه های تبریز را دیده بودم؛ برای این که من دیده بودم، وقتی يك آخوند کسی را می زد همه آخوندها سر آن يك نفر می ریختند و غالباً بعد از آن که در زیر چماق بیچاره می مرد تازه از یکدیگر می پرسیدند: این ملعون چه کرده بود؟...»^{۵۲}

آن قدر چخته ده خدا از نکته های باریك سرشار است که هر دم بشیوه ای کنایات نیشدار خود را بقلم می آورد. گاه می گویند: خوانندگان «از دخو

۵۲- شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۵۰. قضاة اخیر یادآور داستانی است که سنائی

به شعر درآورده است:

می زدند از پی حمیت دین	رافضی را عوام در تف کین
بیش از آن زد که آن گره زده بود	یکی از رهگذر درآمد زود
بهر اشکال کفر و ایمانش	گفتم از می زدند ابشانش
بی خبر کوفتی دوصد چندان؟	تو چرا باری ای به دل سندان
من ز جرمش خبر ندارم لیک	جرم او چیست؟ گفت: بشنو نیک
رفتم و بهر مزد هم زدمش	سنیان می زدند و من بهدمش

حدیقة الحقیقة ۲۱۷، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۹

بی‌شعورتر از کجا پیدا می‌کنند... من چه خرم به گل خوابیده که بردارم بنویسم...» و بعد درحین تکرار این مطلع - که اینها را من چرا بنویسم؟ - قصه‌های متعدد جامعه را برمی‌شمرد که «بله من دیگر محال است يك دفعه دیگر از این حرفها بنویسم یا خودم را داخل در این کارها بکنم». یامی گوید: «من در این نمره می‌خواهم قدری... درد دل بکنم. درددل که عیب و عار نیست... همه بزرگان هم وقتی غصه‌دار می‌شوند درددل می‌کنند. همان طور که مثلاً حضرت... الدوله هر وقت از آسودگی سرحدایران و عثمانی غصه‌دار می‌شود با بعضی از رجال باب عالی درددل می‌کند». سپس انواع گوناگون از این نوع درددل کردنها را شرح می‌دهد که هر يك بکنایه قسمتی از زدوبندها و توطئه‌های خاموش را برملا می‌کند^{۵۳}. آن قدر مقالات دهخدا از ذکر نظایر و اشباه هر موضوع لبریزست که گاه به اطنابی نامطبوع نیز می‌کشد.

اسم گذاریهای طعن آمیز دهخدا از قبیل «کمینه اسیرالجوال»^{۵۴}، «مشهدی ریش‌دراز عقل بدور»^{۵۵} و «پادشاهی کل مملکت آذربایجان... میرهاشم آقا»^{۵۶} نوعی دیگر از نیشخندهای ظریف اوست. همین اسیرالجوال خانم است که برای درمان فرزند «یکی یکدانه» خود - که معتقدست چشمش زده‌اند و گل مژه دارد - به روزنامه می‌نویسد که «الآن چهار روز از گارست که نه‌شب دارد نه روز. همه همبازیهاش صبح و شام سنگ به درشکه‌ها می‌پراند؛ تیغ - بی‌ادبی می‌شود گلاب به‌روتان -

۵۳- شماره ۱۹، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۶۲-۶۴.

۵۴- شماره ۱۱، همان کتاب ۱/۴۰.

۵۵- شماره ۱۱، همان کتاب ۱/۴۲.

۵۶- شماره ۲۶، همان کتاب ۱/۶۰.

زیر دم خرها می گذارند ؛ سنگ روی خط واگون می چینند ؛ خاک به سر راهگذر می پاچند ؛ حسن من توی خانه ور دلم افتاده» و از دخو کمک می خواهد . دخو پیش از هر کار دود عنبرنصارا سپس انواع دواهای زنانه را تجویز می کند و در آخر می افزاید : «اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست ، برو محله حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزله بندی کند»^{۵۷} .

در این مکتوب و جواب آن ، بطور غیرمستقیم انتقادی از خرافات برخی زنان نهفته است . مکتوبی دیگر از یزد داستانی است نمودار بی خبری عامه مردم آن روزگار و طعنی به بعضی انجمنها و این که چگونه اشخاص را به نام مشروطه و مستبد به جان هم انداخته اند و هرکسی از مشروطه بر حسب فکر گمانی داشته است :

« این جا جمعی از حاجیها انجمن کرده گفتند : حالا که الحمد لله الممالک هم مشروطه شده ، خوب است ما هم بعد از این محض دل او باشد هفته ای یک روز جمع شده در اصلاحات مملکتی صحبت کنیم ؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که بعد از این شبی که فرداش حمام می روند کمرشان را زفت و زرده تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود . همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یک نفر از این حاجیها که گفته : این خرج زیادی با صرفه تجارتي نمی سازد . بعد هم گفته است : آب حمام گُرسست ، با این جور چیزها نجس نمی شود . در هر صورت چه دردسر ، با مقصود

انجمن همراهی نکرده است. حالا همه حاجیها پاشان را توی يك كفش کرده‌اند که او مستبدست! او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرند برای این که از حرفشان همچو بر می‌آید که آب کُر پیش از تغییر لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد. باری حالا که هر دو طرف محکم ایستاده‌اند: اینها به حاجی و اتباعش می‌گویند: مستبد، او هم به اینها می‌گوید: بابی»^{۵۸}.

از این قبیل است دعوای میرهاشم و مریدان شیخ سلیم بر سر کله شتر قربانی در تبریز^{۵۹}. این نکته را نیز باید افزود که بعضی انتقادهای دهخدا در این مقالات از این نوع گوشه‌زدنها نیست بلکه بصراحت تمام بیان شده است بخصوص آنچه در سه شماره دوره جدید صوراسرافیل نوشته است. شاید دوری از ایران و انتشار روزنامه در سویس بدو آزادی بیان بیشتری بخشیده و نیز تبعیدشدن و آوارگی و دل‌آزردگی و کشته‌شدن میرزا جهانگیرخان هم مزید بر علت شده است.

در شماره دوم مقدمه‌ای شیرین^{۶۰} طرح کرده و تحت عنوان «اکنون می‌پلیتیک^{۶۱}»، ادام اسمیت^{۶۱} عالم اقتصادی معروف را مخاطب قرار داده که چرا لوازم تولید ثروت را منحصر به طبیعت، کار، و سرمایه کرده است؟ و حال آن که محمدعلی میرزا بطرق گوناگون از قبیل پیشکش گرفتن،

۵۸- شماره ۲۳، شاعکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۸۰.

۵۹- شماره ۲۳، همان کتاب ۱/۸۲.

۶۰- économie politique

۶۱- Adam Smith (۱۷۲۳-۱۷۹۰) اقتصاددان اسکاتلندی.

فروختن تفنگهای دولتی در بازار مال فروشها و روز بعد خریداران را جریمه کردن و تفنگها را بازستاندن، تحصیل پول و ثروت می کند. در این مقاله بشیوه‌ای استهزاء آمیز وضع آشفته اقتصاد و خزانه تهی مملکت را یادآور می شود و دنباله این انتقادات تند را در سواد نامه محمدعلی میرزا به پارلمان سویس نیز آورده است.^{۶۲}

بر روی هم مقالات صوراسرافیل چاپ ای و ردن سویس شدت و صراحت بیان بیشتری دارد و کوبنده ترست.

* * *

بعدها دهخدا، نویسنده چرندپرند، از نویسندگی در مسائل اجتماعی یکسر به تتبع و تحقیق ادبی پرداخت. در جواب استفسار دوستان که چرا شعر و نثری به سبک آنچه در صوراسرافیل منتشر می کرد نمی سراید و نمی نویسد، می گفت: «در این زمان بسیارند کسانی که حاضرند وقت و نیروی فکری خود را صرف شعر گفتن و مقاله نوشتن و طبع و نشر آنها در روزنامه‌ها و مجلات کنند ولی شاید کمتر کسی باشد که بخواهد و بتواند - با تألیف آثاری مانند امثال و حکم، و لغت نامه - وظیفه‌ای دشوار و خسته کننده و طاقت سوز ولی واجب را باسانی تحمل نماید»^{۶۳}.

هر قدر به کوششها و پژوهشهای ادبی دهخدا و کارهای ارجمند او بتعظیم می نگریم، این دریغ و حسرت در دل باقی است که کاش دهخدا زبان در کام نمی کشید و ملت ایران را از نوشته‌های بیداری افزای و عبرت آموز خود بیشتر برخوردار می کرد! این حسرت بیشتر وقتی دست

۶۲- شماره ۲، ۳، شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۱/۱۱۱ - ۱۱۲، ۱۱۳ - ۱۱۵.

۶۳- دکتر رعدی: بغما ۱۱/۲۲.

می‌دهد که به‌نوشته برخی از طنزنویسان پس از او می‌نگریم که چه بسا اسیر مباحث جنسی و هزل‌گونه‌است و در مقام انتقاد نیز از پاره‌ای مسائل سطحی و مکرر و مبتذل تجاوز نمی‌کنند و بیش‌از آن که نقصی را گفته‌باشند ذات ناقص را مشهور می‌گردانند.

بهرام صادقی، داستان‌نویس روزگار ما، وقتی زمان مقاله‌نویسی دهخدا در صوراسرافیل و دوران سکوت و تحقیق وی را تشبیه کرده بود به‌دو عکس از او: اولی مربوط به سال ۱۹۱۰ میلادی در استانبول که دهخدا در حال جوانی، محکم ایستاده‌است و نگاهی نافذ و مصمم دارد و مرد مبارزه‌است، دومی مردی سالخورده را نشان می‌دهد با چهره‌ای شکسته و نگاهی خسته، نشسته‌است و مشتکی «فیش» در دست دارد و هزاران برگه دیگر در قفسه‌های پشت سر اوست.

غلامحسین یوسفی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، مردادماه ۱۳۴۸

رتال جامع علوم انسانی